



سنت
و
پیشرفت

داریوش آشوری

ما از طریق آشنایی با اندیشه غربی با مفهوم پیشرفت آشنا شده‌ایم. در تمدن گذشته‌ای که پدران ما داشتند مفهوم «پیشرفت» به این صورت شناخته نبود. در آن تمدن ارزش و اصالت به ثبات و بیرونی از راه ورسم گشتگان داده می‌شد و شکستن سنت و عادت تجاوزی سخت به حریم ارزشهای مستقر جامعه بود.

این تفاوت اساسی از آنجاست که میان تمدنهای شرقی و تمدن غرب یک اختلاف اساسی بر سر اینکه اصالت با چه چیز است وجود دارد. تعبیر تمدنهای شرقی از عالم وجود بر مبنای پیش دینی و عرفانی، این بود که یک اصل ثابت و بی‌تغییر و مطلق وجود دارد که جاودانه است و اصالت با اوست، و آنچه انسان به صورت امور متغیر و حادث در زمان و مکان مشاهده می‌کند مجازی است و به دلیل ناپایداری و گذرا بودن، خالی از اصالت است و حر اوهام نیست.

میزان انسان در این جهان از دیدگاه تمدنهای شرقی این بود که انسان به لحاظ داشتن بهره‌ای از آن ذات ثابت مطلق دارای ارزش و اعتبار است و حامل بار امانت اوست و پس از طی زندگی خود در این دنیای موعوم و «این سراجی بازیجه» باز به مبداء خود باز می‌گردد.

در شیوه نگرش شرقی به جهان، اصالت با ثبات و تغییر ناپذیری است و انسان شرقی برای آنچه که در زمان و مکان واقع می‌شد، یعنی برای امر محسوس و گذرا، ارزش قائل نبود، بلکه طالب آسایش و آرامش و سازگست به مبداء بی‌زمان بود و در زندگی این جهان هم همیشه به آنچه که دارای سنت و سابقه و عطا بود، ارزش می‌گذاشت. البته این به آن معنی نیست که در این سوی عالم تغییر و تحولی وجود نداشت، بلکه تغییر و تحول بسیار کند و در طول تسلیها و قریباً صورت می‌گرفت و کم و بیش نامحسوس بود.

تاریخ شرق ناظر فراز و نشیب‌های بسیار بوده است اما در همه این فراز و نشیب‌ها مابقی اندیشه شرقی نسبت به انسان و جهان، تغییر اساسی نیافت. انسان شرقی همیشه با رجوع به گذشته و بیرونی از الگوی گذشته می‌زیست و هنگامی که با مسائل انسانی وجود طرف می‌شد، با رجوع به مبداء، به سوالات خود پاسخ می‌گفت. به تعبیر دیگر، بنیاد و توجه و تعقل شرقی بازگردنده بود و بدایت و نهایت در این طرز فکر یکی بود: الله و ائالیه راجعون.

اما آنچه که تمدن غربی پیش‌گذازد به عکس این بود. تمدن غربی اصالت را به آنچه که گذراست داد؛ تمدن غربی با اصالت‌داری به زمان، شروع به تحقیق در اشیاء و امور عالم کرد و به جای گذشته توجه خود را به آینده معطوف داشت. حاصل این توجه پیدایی علوم و فنون و تکنولوژی معاصر است و پیدایش مباحث ترقی و پیشرفت و اصالت یافتن زمان و بی‌سکون و ثبات. تفسیر غربی از جهان بر مبنای علوم این شد که اصل اساسی جهان و همچنین وجود انسان تغییر و تحول و تحول و ماده جاندار در نهایت خط تکاملی خود به انسان رسیده و انسان به جامعه درآمده و جامعه در تاریخ تکوین و تحول و تکامل یافته و به سوی کمال انسانی با تحقق مدینه فاضله متوجه است. البته این بیشتر بنیاد فکر غربی تا آخر قرن نوزدهم بود و در قرن بیستم این اصول در معرض شک و تردید قرار گرفت. ولی، به هر حال، بنیاد تمدن غربی اینست که هنوز اصالت را به تغییر و زمان می‌دهد.

با تنوع مادی که تمدن غربی در نتیجه پیروزیهایش در زمینه علم و تکنیک، بر اثر این طرز فکر، به دست آورده، مباحث و عقولان بنیادی این تمدن تمام زمین را فتح کرده و جانشین تمام مباحث و عقولان بنیادی تمدنهای کهن شده است. به همین مناسبت، جهان امروز یکسره جهانی است «غربی» و بشریت امروز در حوزه تاریخی تمدن غرب زندگی می‌کند و به معیار آن می‌اندیشد و عمل می‌کند. عقولان فکر غربی برای ما صورت مطلق پیدا کرده‌اند و غرب امروزه، مطلق است که جهان، خود را نسبت به آن می‌سجد. اگرچه امروز غرب، مطلق بودن خود را برای غربیها رفته رفته از دست می‌دهد و بیها دارند از اینکه غرور و سطوت خود باین می‌آیند، ولی برای قسمت عمده‌ای از جهان امروز، بخصوص در آنجا که لاحقاً «جهان سوم» نامیده می‌شود، همچنان مطلق است. امروز طبقات و نیروهای که در کار زبر و رو کردن بنیادی حوامع

جهان سوم هستند خود را با معیار «بیشرفت» و «ترقی» توجیه می‌کنند که نسبت به شاخص مطلق غرب سنجیده می‌شود. به هر صورت، جهان امروز این اصل را به عنوان اصل اساسی پذیرفته است که سکون و تکرار و رجوع به گذشته اصل نیست، بلکه حرکت و تغییر و پیشرفت اصل است. حقیقت بی‌زمان و مکان و مطلق، عوالم است و اصل با واقعیت متغیر نسبی موجود در زمان و مکان است. بدین ترتیب است که دنیای امروز را عوالمی ترقی و پیشرفت فراگرفته است.

انسان و تاریخ

اما حال که ما نیز این اصل را پذیرفته‌ایم نباید فراموش کنیم که ما به عنوان انسان دارای گذشته‌ای نیز هستیم. نسبت ما با این گذشته چیست و چگونه آن را تلقی می‌کنیم؟ آیا این گذشته به اعتبار اینکه «گذشته» است مرده و از میان رفته است و باید خود را از گرانی بار آن رها کنید؟ آیا رجوع به سنت و میراث‌های گذشته، به اصطلاح معروف، عملی ارتجاعی است؟ و یا چه نوع رجوعی را باید ارتجاعی شمرد؟ نتایج بریدگی رشته مداوم تاریخی و فرهنگی در میان ما مردم این سوی جهان چیزی بیش از صرف ناآگاهی است و آن سقوط سطح موجودیت انسانی است. ما از تاریخ و فرهنگ خود بریدیم (یا بریده شدیم) تا به تاریخ و فرهنگ غرب پیوند بخوریم ولی بی آنکه به این یک برسیم. از آنچه بودیم و داشتیم هم رانده و مانده شدیم. و علت اینست که «بیشرفت» نمی‌تواند بکسره بریدگی و بی‌پیوندی باشد، بلکه دوام و تکراری است در سطحی بالاتر.

برای طرح مسأله لازم است به اساسی‌ترین وجه وجودی انسان - که بی آن انسان به عنوان «انسان» وجود نخواهد داشت - توجهی بکنیم. انسان موجودی است که به هستی خود آگاهی دارد و زمان برای او دارای به تبع است: گذشته، حال، آینده. این سه بعد وجود انسان از هم جدایی‌ناپذیرند. انسان در زمان حال حامل تاریخ گذشته خود است، که حاصل آن همان موجودیت و وضعیت اوست در زمان حال، و بر مبنای آن نسبت به احتمالات آینده جهت‌گیری می‌کند. هر انسان از آنجا که به گذشته خود آگاه است دارای تاریخ است و شخصیت او مداوم آن تاریخ است و از آنجا که دارای تاریخ است انسان است. اگر کسی بر اثر حادثه‌ای هشیاری خود را از دست بدهد، مثلاً دیوانه شود یا به حال یهوشی مداوم بیفتد، تاریخ خود را از دست داده است و به گیاه یا حیوان مبدل شده است. کودک نسبت به انسان بالغ هر چه کوچکتر باشد کمتر انسان است، زیرا کمتر دارای تاریخ و گذشته است و کودک نوزاد اصلاً انسان نیست زیرا از تاریخ و گذشته خود آگاه نیست. تاریخ فرد انسانی، در عین حال که تاریخ خاص فرد اوست، رابطه مستقیمی دارد با تاریخ جمعی که او در میان آنان چشم باز کرده و تکوین یافته است و به سبب پیوند مشترکی که آنها را با هم دارند با تاریخ مشترک جمع‌گروه خورده است و از آن جدا نیست. زیرا در واقع انسان با حضور در جمع و در رابطه با دیگری است که انسان می‌شود یعنی به هستی خود و انسان‌های دیگر و چیزهای جزئی و کلی واقف می‌شود و با این وقوف دارای گذشته و تاریخ می‌گردد. فرد انسان با حضور یافتن در جمع و با رشد یافتن در جمع در عین آنکه دارای هویت فردی می‌شود، یعنی دارای نام، منزلت اجتماعی، و روابط مشخصی با دیگران به عنوانی مختلف می‌شود، با گرفتن عناصر مشترکی که با نام عمومی فرهنگ خوانده می‌شوند، هویت جمعی نیز پیدا می‌کند. بعبارت دیگر، با آنها دارای تاریخ مشترک می‌شود. من که با نام معین و سن معین و دیگر مشخصات برای کسانی که مرا می‌شناسند آدم معینی هستم که با دیگری مرا اشتباه نمی‌کند، با دیگران از جهت مشارکت در زندگی در دوره معین و در فرهنگ خاص دارای وجوه اشتراک و تاریخ مشترکی هستم. من با هر کلمه‌ای که بر زبان می‌آورم نه تنها تاریخ شخصی خود را، به عنوان کسی که در زمان حال زیست می‌کند و به زبان خاصی حرف می‌زند، متذکر می‌شوم، بلکه در عین حال، تمام تاریخ گذشته این زبان و این کلمات را نیز که تاریخ مشترک تمام مردمانی است که در این سرزمین زندگی کرده و به این زبان حرف زده‌اند، متذکر می‌شوم و لازمه وجود من به عنوان انسان وجود آن تاریخ مشترک است که در وجود من و تمام آدم‌های معاصر من، که متعلق به این تاریخ و فرهنگ هستند، دوام دارد.

گذشته انسان چیز مرده و از دست رفته‌ای نیست، رکن اساسی وجود انسان است و انسان بدون گذشته و بدون تاریخ وجود ندارد. تاریخ انسان تاریخ مکتوب کسانی نیست که در گذشته‌های دور یا نزدیک در سرزمین معینی زندگی کرده‌اند؛ تاریخ جنگها و فتوحات و شکستها نیست؛ بلکه آن رسوبی از گذشته است که از صافی زمان گذشته و در وجود انسان حاضر می‌شود شده و شخصیت فردی یا جمعی انسان کنونی را ساخته است.

و اما تلقی کنونی ما از گذشته چیست؟ طرح ریزی برای تحقق بخشیدن به امکانات آینده بقی گذشته است به عنوان صورتی که جای خود را به صورت دیگر می‌سازد. تلقی صورتهای اجتماعی و تاریخی به دو صورت می‌تواند اتفاق افتد که می‌توانیم آن را تلقی مکانیکی و تلقی دیالکتیکی بنامیم. تلقی مکانیکی یعنی همان رابطه علت و معلولی نیروها و تغییر وضعیت یک چیز بر اثر تأثیر یک نیروی خارجی بر آن، که در سخت‌ترین حالت متضمن تخریب و انهدام آن موجودیت است؛ و تلقی دیالکتیکی یعنی تأثیر متقابل نیروهای درونی یک موجودیت ارگانیسم بر هم که حاصل آن نه انهدام بلکه وحدت یافتن این نیروهاست با هم در سطحی بالاتر و با ساختن یک «سنتر» و با رشد و تغییر و تحول. غریبها برای آنکه از قرون وسطی بگذرند و مقولات فکری و صورت زندگی قرون وسطایی را نفی کنند، رئالیسم را بر پا کردند که بازگشتی بود به میراث‌های کهن یونانی و رومی. جنبش‌های ادبی، هنری، علمی و فلسفی بعد از رئالیسم هر یک در مقابل مقولات قرون وسطایی، به اصطلاح، آنتی‌تری گذاشتند و به این ترتیب، تاریخ قرون وسطی جای خود را به تاریخ قرون جدید داد. انسان غربی در برابر تاریخ قرون وسطی خود آگاهانه وضع گرفت و نه تنها آن را ناچیز و دور ریختنی شمرد، بلکه کوشید تا آن را هر چه عمیق‌تر بنهد و به ملائکهای نوی خود ارزیابی کند و در برابر ملائکها و ارزشها و راه و رسم آن وضع جدی بگیرد و آن را نقطه عزیمتی بشمارد.

اما پای غریبها که به جاهای دیگر دنیا باز شد، مسأله حورت دیگری پیدا کرد: تمدن غرب تمام تمدنهای دیگر جز خود را نفی کرد، اما این نفی برابر نهادن آنتی‌تری در برابر آن آنها نبوده بلکه برانگیزدن مکانیکی آنها بود. غریبها سرزمینهای مردمان متعلق به تمدنهای دیگر را به زور تصرف کردند و با زور و خنجر و توپ خود روح و جسم آن مردمان را برده خود ساختند. غریبها تمدنهای دیگر را از ریشه کردند یا خشکانند و مردم دارای تاریخ و تمدن و گذشته کهن را به مردم بی‌تاریخ بدل کردند و آنها را به نوعی بدویت بازگرداندند. تمدنهایی که فریبا در امان خود هر وادبیات و فلسفه و ادب و آداب زندگی و علم و تکنیک آفریده بودند در برابر چیزگی تمدن غربی نازا شدند و به فیکرا رفتند. سازمانهای اجتماعی و سیاسیان از هم گسسته شد و فقر و گرسنگی و مذلت سرزمینهاشان را فرا گرفت و انحطاط خرابی‌هاشان را در بر گرفت و این مردمان از جانب غربیان القاب «وحشی»، «بربر»، «نیمه تمدن» و مانند آن گرفتند. رفته رفته ما مردمان غیر غربی هم این داوری را نسبت به خود پذیرفتیم. ما پس از آنکه غرب را به صورت مطلق پذیرفتیم که هر چیز را نسبت به آن باید سنجید، شروع کردیم به نگاه کردن به خودمان و آنوقت، برخلاف گذشته، گذشته خود را به عنوان سلسله‌ای که ما را با انسانیت خاجه مان پیوند می‌دهد بلکه به عنوان تاریخ یک حقارت و عقب ماندگی، تاریخ یک سرشکستگی و مذلت نگاه کردیم. ما دیگر آن چیزهایی را که روزی هويت ما بود و ما بدانها در جهان معرور و سر بلند بودیم، ندیدیم. آن تاریخ در نظر ضمیر سرشکسته و حقارت کشیده‌ای ما چیزی نبود جز تاریخ یک «عقب ماندگی» که باید هر چه بشناخت از آن جدا می‌شدیم.

ما برای آنکه هر چه زودتر به آنچه که به نظرمان اصیل و عالی و ممتاز می‌آمد برسیم و از شر نکت خود خلاص شویم، با شتاب و بی‌محابا آنچه داشتیم و بودیم از بیخ و بن کردیم و تسلط یک نیروی غول‌آسای جهانی وضع و از هم گسختگی و عقده‌های حقارت ما هم بر سرعت این تخریب می‌افزود. ما تاریخ دیگری را از نو شروع کردیم، و با باز دست نهادن تاریخ و گذشته خود به کودگانی تبدیل شدیم که همه چیز را تازه یاد می‌گیرند. نمونه این طرز فکر ریشه‌کنی گذشته را می‌توانیم به طور سمبولیک و ملموس در این بینیم که ما تمام ساختمانهای کهن را خراب کردیم تا به جای آنها ساختمانهایی با اسلوب «جدید» بسازیم. اما غریبها ساختمانهای نو ساختند بی آنکه ساختمانهای با ارزش کهنه را خراب کنند. یکی از فرقیهای ما با غریبها اینست که غربی از گذشته خود سرانگنده نیست، اگر چه آن را نفی کند، ولی ما مثل بسمار روانی که از خاطرات واپس رانده خود رنج

می‌برد، از این گذشته «وایس رائده» رنج می‌بریم. این گذشته در اعناق صمیمی ما در کیمین نشسته و ما را رنج می‌دهد. ما تمام عناصر با ارزش زندگی و فرهنگ گذشته را از دست داده‌ایم ولی از تمام عناصر سنتی آن، خودآگاه یا ناخودآگاه، آزار نمی‌بینیم. تاریخ گذشته ما تبدیل به وجدان ناخودآگاه جمعی ما شده است که حضور خود را در تضادهای صورت و معنی تمام جلوه‌های زندگی ما نشان می‌دهد. این گذشته چون یک نقیصه با ماست، نقیصه‌ای که سعی داریم از چشم دیگران مخفی کنیم. این نقیصه به نازگی نامهای دیگری یافته است - نامهای کم‌رشدی و توسعه نیافتگی. و بنابراین، باید آن را از چشم دیگران مخفی کرد. برای پوشاندن این نقیصه انواع ماسکها را به چهره می‌زنیم، اما کردار خام و عصبی ما برملاکننده نگرانی درونی و تزلزل ماست. در درون خود به خود اعتماد نداریم زیرا آینه‌ای که تمدن غربی در برابر ما گرفته ما را کج و معوج و بی‌اندام نشان می‌دهد. ما امروز در شیوه‌های زندگی خود خام و بی‌بهارت و تقلیدیم و در همه کار، انسان بالغ، یعنی انسان غربی الگویی ماست.

زبان را مثال بزیم به عنوان اساسی‌ترین رکن موجودیت انسان. انسان بالغ با کلمات وسیع و آماده برای بیان مفاهیم بی‌شمار، صحبت می‌کند؛ اما زبان کودک خام است و محدود. زبان امروز ما زبان ناقص و کودکانه و ابری است که با آن نمی‌توانیم بیان مفاهیم عمیق کنیم. این زبانی نیست که گذشتگان ما در کاربرد آن در شعر و نثر برای بیان اندیشه‌ها و مفاهیم خود هر نمایان کرده‌اند و بی‌وفایا نشان داده‌اند. آنها در قالب تمدنی و فرهنگی دیگر، مفاهیم و اندیشه‌های خاص خود را با زبان بخته و کامل بیان می‌کردند، اما زبانی که ما بکار می‌بریم زبان کودکانه‌ای است که می‌خواهد با مفاهیم آدمی‌های کامل و بالغی دیگر، صحبت کند - با زبان تمدن غربی.

شرقشناسی

عکس‌العمل امروز ما در برابر گذشته از یکسو ریشه‌کن کردن آن و قطع رابطه با آنست به نام «پیشرفت»، و از سوی دیگر، انتقال جسد مومیایی شده آنست به موزه افتخارات. حالا افتاده‌ایم به جان این یسکر مومیایی شده که از هر گوشه آن چیزی بیرون بکشیم باب دندان تحقیقات عالمانه، این شیوه توجه به گذشته را از غربیها آموخته‌ایم. غربی روح تحقیق و تجسس دارد که از هیچ زمینه‌ای نمی‌گذرد. از نظر روح علمی غربی، هیچ چیزی نیست که شایسته تحقیق و تنوع نباشد. غربیها این روح تحقیق را در مورد تمدنها و فرهنگهای دیگر هم بکار بردند و از این رهگذر علومی مانند مردم‌شناسی و باستان‌شناسی و شرقشناسی به وجود آمد. پای غربیها به این سوی دنیا که باز شد شروع کردند به کندن خاکها و بیرون کشیدن آثار تمدنیهای مرده و جمع کردن آثار تمدنیهای رو به اختصار، هر چیزی را از هر جا جمع کردند و در موزه‌ها گذاشتند، اما آنها با آثار مانده از تمدنیهای رومی و یونانی رفتار دیگری داشتند و از آنجا که تمدن اروپایی، از رنسانس به این سو، خود را ادامه مطلق آن تمدنها به شمار می‌آورد، به آثار مانده از آنها نه به عنوان آثار قابل کشف و تحقیق از نظر باستان‌شناسی، بلکه به عنوان آثار زنده و قابل و انگیزنده اندیشه و الگوهای قابل پیروی توجه کردند. آثار فیلسوف و شاعر و نویسنده و هنرمند یونانی منبع الهام بخش خلافت برای فیلسوف و شاعر و نویسنده و هنرمند اروپایی بود. اما آثار معلق به تمدنیهای شرقی تا مدت‌ها در حوزة تحقیقات شرقشناسی و باستان‌شناسی ماند - یعنی شئی قابل مطالعه که باید در موزه نگاهش داشت. ما نیز پس از آنکه تنوق مطلق غرب را پذیرفتیم و آغاز کردیم به اینکه خود را از چشم غربی ببینیم و ارزیابی کنیم، با این آثار همین رفتار را در پیش گرفتیم. ما هم به تاریخ و ادبیات و هنر و همه آنچه از گذشته مانده بود از نظرگاه شرقشناسی نگاه کردیم.

با چنین نظر و بینشی هر چیزی ارزش آن را دارد که از زیر خاک بیرون آورده شود و حتی بدترین آنها در کنار بزرگترین آثار بویغ و خلافت با ذکر نسخه بدلایا به چاپ رسد - هر چند که آن اثر حاصل جنون قتل‌فروش بی‌استعدادی چون نویسنده ذرة نادره باشد.

برداشت ما از ادبیات و آموزش آن، بکسره متکی به مبانی شرقشناسی است. و با این روش برداشت، طبیعی است که تاکنون یک نقد ادبی جدی از ادبیات گذشته ایران به دست نداده باشد.

بااینهمه، فرزندان مکتب شرقشناسی، شاگردان خوبی حتی برای این مکتب هم نبوده‌اند. هنوز که هنوز است بهترین نسخه‌های تصحیح شده شاهنامه، مثنوی و دهها کتاب شعر و نثر همان است که امثال براون، مینورسکی و نیکلسون تصحیح کرده‌اند و بعد ازسائپا، تاریخ ادبیات ایران اثر براون هنوز جامعترین تاریخ ادبیات ایران است. شاگردهای دکان شرقشناسی هرگز اساد نشدند و هرگز از حوزه پیش مسترقانه به این آثار و به این گذشته بیرون نیامدند که بهل است حتی بسی بدتر از استادانشان این آثار را فهمیدند و عرضه کردند. ارزش این آثار در نظر آنها از حد قابلیت تتبع لغوی و تاریخی بالاتر نرفت، زیرا مکتب شرقشناسی بطور ضمنی حاوی این اصل است که آنچه متعلق به ما بوده است نسبت به آنچه که تمدن غرب به وجود آورده متعلق به عهد بربریت، به «قرون وسطی»، به عهد خامی و بدبختی انسان است. این آثار در نظر مسترقانه ما متعلق به «گذشته» اند و ربطی به زندگی پیشرفته ما در عصر تسخیر فضا ندارند (اگرچه اصلاً معلوم نیست که تسخیر فضا چه ربطی با ما دارد).

آنچه ما با میراث گذشته خود می‌کنیم باستانشناسی است. کار باستانشناسی اینست که آثار تمدنهای مرده و اغیار از یاد رفته را جست‌وجو کند و همه آنها را بی ارزش‌گذاری و انتخاب خط‌کشی و تحویل میوزها بدهد. انظر او همه آثارمانده از یک ملت و تاریخ منقرض شده اهمیت دارند و باید کاویله و حفظ شوند. اما از نظر کسی که با میراث یک تاریخ و زبان و ادبیات و هنر زنده و پیوسته سروکار دارد، همه آثار یکسان نیستند، بلکه در مراتب بسیار متفاوتی از ارزش هستند. آنچه ادیبان ما می‌کنند، در واقع جز باستانشناسی ادبیات نیست. زیرا اینها شاگردان مکتب شرقشناسی هستند و شرقشناسی در اصل جز نوعی باستانشناسی نبوده است.

شرقشناسی در اصل کاوش در آثار فرهنگهای غیر غربی به عنوان یک شی قابل مطالعه بود. شرقشناسی که فرهنگ خود را زندگی می‌کرد فرهنگهای دیگر را چون یک شی به میوزه یا آرمایشگاه می‌برد. آنها، همانطور که اشیاء یافت شده را ناهد ممکن تعمیر و بازسازی می‌کنند، فن تعمیر و بندزدن این «اشیاء عتیقه» را ابداع کردند و به شاگردان بومی خود نیز آموختند و این شاگردان نیز که تا دیروز با این آثار چون میراثی تاریخی و فرهنگ خود زندگی می‌کردند با آنها چون اشیاء عتیقه رفتار کردند و، در عین حال، هر گونه داور در باره این آثار را به استناد و اگذار کردند، این آنها بودند که بی‌بایست به ما می‌گفتند که این آثار ازین یا آن جهت با ارزشند.

اما شرقشناسی غالباً در فیم معانی این آثار دچار سوء تفاهت‌های سخت شده است: و علت آن اینست که کوشیده است با ایزکونیسم علمی غربی این آثار را بفهمد و به عبارت دیگر آن را غربی‌کند: «... شرقشناسی اصولاً عبارت از آنست که بر حسب مقولات غربی به این واقعیت که نامش شرق است معنایی افاده شود، پس، بطور خلاصه شرقشناسی یعنی: غربی‌کردن.»^۱ اما تعالی واقعی با معنا و عمق آثار شرقی اینجا حاصل شد که ذهنهای دور از اوبزکونیسم شرقشناسانه با این آثار روبرو شدند. کسانی که در غرب موفق به کشف عمق معنا و زیبایی و بزرگی این آثار شدند نویسندگان، هنرمندان و فیلسوفان غربی بودند.

سخن بر سر کشف مجدد این تاریخ و این گذشته و بازگشت به آنست. اما این بازگشت به معنای جمع کردن مرده رنگها به روش شرقشناسی و باستانشناسی نیست، بلکه ارزیابی و باز اندیشی مجدد آن و به کار گرفتن عناصر زنده و بالنده آن در زبان و هنر و اندیشه و راه و رسمهای زندگی است و برای این کار باید این میراث از دست شاگردان مکتب شرقشناسی، به نویسندگان معتمدان و اهل اندیشه منتقل شود تا از آن تکیه‌گاه و پشتوانه‌ی فراهم‌گردد. به قول هانری گوربن: «دستی از دست گریبان نمی‌کنند که غرض از دست همانا دنباله روی صف مشایعان جنازه است. بر آنان که می‌دانند ست عوقوف بر چیز دیگری، فرض است که آن صف را درهم بپزند و ببر کنند و دست عوردنظر خود را به مثابه ولادتی نو یا نوازی معنوی خود

به تجربه درك کنند و اگر اینان به طریقی که مذکور افتاد است را درخود زنده نکنند هر آینه از زمره دنباله زوان و مشایخ
جزایه به شمار خواهند رفت و صف آنها را درازتر خواهد کرد.

سنت بالذاته باز زایی است و هر باز زایی تجدید حیات سنت است در زمان حال و از همین رهگذر است که می‌بینیم فعل
سنت (=انتقال) مستلزم انجام شدن در زمان حال است^۲.

پس، سنت، مرده رنگی نیست به صورت شیئی جدا از ماکه با آنچه ما هستیم رابطه‌ای نداشته باشد؛ طرف عمیق‌ای
نیست که سرطاقچه می‌گذاریم یا نسخه خطی که در کتابخانه نگاه می‌داریم؛ و گذشته، نابویی نیست که به طرف قبرستانی می‌بریم،
سنت آن چیزی است که به انسان توانایی و مهارت می‌دهد. همچنانکه فرد انسانی با مکرر کردن کاری آن را با سرعت
و سهولت انجام می‌دهد؛ گروهی‌های انسانی نیز با تکرار امری، با یادآوری امری، با رجوع به سابقه‌ای، چنین بهاری
و سهولتی را برای خود ذخیره می‌کنند. منتهایی که سنت و سابقه را زیر پا گذاشته‌اند، بی‌انگیز کرده‌اند و از آن به‌عنوان سکوی
پرش به مرحله‌ای بالاتر استفاده نکرده‌اند؛ مثل کودکانی هستند که عرجز را باید از نو بیاموزند. به عبارت دیگر، تاریخ خود را
باید از نو شروع کنند. ما امروز، کم و بیش، در چنین وضعی هستیم. تاریخ و گذشته‌ای که آگاهانه بدان رجوع می‌کنیم
فقط به صورت سمبولیک و تزیینی و یا بصورت عوذة افتخارات وجود دارد. به صورت کاشیکاری سردر يك عمارت و یا خواندن
چند بیت از متقدمان در يك سخنرانی یا گزارش رسمی. این تاریخی است که از بسکو، هر چه بیشتر کش می‌آید و بر طولش
افزوده می‌شود و از سوی دیگر هر چه بیشتر محو می‌شود. آنچه امروز به صورت حفظ «عوارث و سنن عالی» می‌شود چیزی
نیست جز جمع موعیایمهایی از گذشته به صورتیهای مختلف.

سنت باید مداومت و پیوستگی يك جریان همه جانبه تاریخی و فرهنگی باشد که تداوم و پیوستگی خود را، در عین تحرك
و پیترفت، در ظاهر اساسی زبان، ادبیات، هنر، فلسفه، و رسم و راینیهای زندگی نشان دهد. ما برای رابطه جدی گرفتن با
گذشته خود نیازمند آنیم که بر عقده‌های حقارت خود غلبه کنیم و دریابیم که پیترفت به معنای ریشه‌کن کردن گذشته نیست، گذشته
تعلقه عزیمت ماست. ما باید یاد دیگر دارای فرهنگ، ادبیات و هنر و فلسفه بشویم. اما این بدان معنا نیست که مرده رنگیهای
گذشته را به روش شرقشناسی و باستانشناسی جمع و جور کنیم، بلکه اینست که آنها را از نو تفسیر کنیم و معنی بدهیم و آگاهانه

عناصر زنده آنها را در زبان، تفکر و ادب و هنر نگار کنیم. ساز و ماطالعات فرهنگ
ما باید همه آنچه غرب به ما آموخته است از نو بیاموزیم و نتادی کنیم و هرگز از یاد نبریم که تلووق مادی تمدن غربی
به معنای تلووق مطلق همه معیارها و شیوه‌های زندگی و فرهنگ آن نیست.

۱ - شرق شناسی و جهان امروز، نامه علوم اجتماعی، شماره دوم - زمستان ۱۷ -

۲ - مجله معارف اسلامی - شماره پنجم - فروردین ۱۷ -